

■ **صغری خیل فرهنگ**

«انسبیه علی‌نژاد» مادر شهیدان احمد و مهدی و جانپاز ۴۵درصد محمد شیخ الاسلامی است. ابتدای تماسمان مادر شهیدان، حجت را بر ما تمام می‌کند که بعد از گذشت سال‌ها از شهادت فرزندانش دیگر خاطره‌ای از آنها‌یسه یاد نمی‌آورد تا بتواند برای ما روایت کند، اما همان سؤال اول و دوم کافی بود تا انسبیه علی‌نژاد بی‌هیچ تعلل و لکتت کلامی بر ایمان از زندگی و شهادت دردانه‌هایش یکی پس از دیگری روایت کند. او از شهادت احمد و مهدی، مفقودالائثر شدنشان، سال‌ها چشم‌انتظاری و تفحص و شناسایی‌شان بسیار مشتاقانه با ما صحبت کرد. گفت‌وگوی ما را با انسبیه‌علی‌نژاد پیش‌رو دارد.ید.

■ ■ ■ ■

**کمی از خود و خانواده‌تان بگویید. چه نکات تربیتی را در باره بچه‌ها مورد توجه قرار می‌دادید که این عاقبت بخیری نصیب‌شان شد؟**

من متولد سال ۱۳۲۰، مادر پنج پسر و سه دختر هستم. همسرم کار گر شرکت ذوب‌آهن بود. بچه‌ها در خانواده‌ای مؤمن، متدین و انقلابی بزرگ شدند. همسرم مردی زحمتکش بود که تأکید زیادی بر رزق حلال داشت و همیشه می‌گفت نان حلال تأثیر زیادی بر عاقبت‌بخیری بچه‌هایمان دارد. محبت اهل بیست (ع) در جان بچه‌ها ریشه داشت. پسرها هم از همان ابتدا در کنار پدر طوری تربیت شدند که در مسیر کسب رزق حلال قرار گرفتند و رسم جوانمردی و خدمت به خلق خدا و رضای خدا را آموختند.

**با شروع جنگ تحمیلی، چند نفر از بچه‌ها را می‌شدند؟**

محمد، احمد و مهدی خودشان را به جبهه رساندند. اولین رزمنده خان‌ام محمد بود که بعد از مدتی حضور در جبهه در سال ۶۱ در عملیات الی‌بیت‌المقدس فتح خرمشهر به افتخار جانبازی نائل شد. بعد از او احمد و مهدی راهی شدند که در ترتیب در سال ۶۳ و ۶۶ به شهادت رسیدند و بعد از سال‌ها مفقودالائثری و بی‌خبری‌مان هر دو در یک سال تفحص و شناسایی شدند. من سال‌ها چشم‌انتظار آمدن بچه‌ها بودم که خدا را شکر آمدند و مرا از دلتنگی دور آوردند.

**محمد به عنوان بسیجی به جبهه رفت؟**

بله، خوب به یاد دارم یک روز برای ناهار مهمان داشتم. برادرم که خودش هم شهید شده‌است(علی‌اکبر علی‌نژاد) به خانه ما آمد و گفت خواهر چه می‌کنی؟ گفتم خوب. گفت محمد هم که جبهه رفت؟! گفتم محمد نه! محمد که سن و سالی ندارد. گفت «خودم دیدم که میدان امام داخل انبوس‌های اعزامی به جبهه نداشتند. من با او خداحافظی کردم و روحانی‌ها برایشان داشت سخنرانی می‌کرد.»

من تا این حرف را شنیدم یکی از دخترهایم را که شیرخواره بود بغل کردم و سمت میدان امام رفتم تا محمد را ببینم. الحمدلله به موفق پرسیدم و توانستم محمد را ببینم. گفتم مادر جان باید به ما اطلاع می‌دادی. کاش به پدرت می‌گفتی. وقتی به‌ه خانه آمدم به همسرم گفتم محمد راهش را انتخاب کرده و امروز به جبهه رفت. پدرش گفت خدا پنتت و پناهنش باشد. بچه‌ها می‌رفتند و به مرخصی می‌آمدند، اما آمدم فکر جبهه بودند. وسایل و مایحتاج رزمنده‌ها مثل باتری چراغ قوه و… را تهیه می‌کردند و با خودشان به منطقه می‌بردند.

**کمی از احمد بر ایمان بگویید.**

احمد متولد ۱۳۴۴/۱/۱۰ بود. او تحصیلاتش را تا پایان دوره راهنمایی با موفقیت سپری کرد. هم درس می‌خواند و هم کنار پدر کار می‌کرد. انقلابی و اهل مسجد بود. قرآن را بسیار زیبا می‌خواند. جنگ که شروع شد، محصل دبیرستان بود. احمد تا دوم دبیرستان ادامه تحصیل داد. چندین مر حله در جبهه حضور یافت. حضورش در میدان نبرد سبب شد برای همیشه در س راه‌ها کند او به عضویت

## داد

بچه‌های توانستند خبر شهادت مهدی را به ما بگویند. گفته بودند یکی جانباز و یکی شهید و مفقودالائثر شده. الان چطور خبر شهادت و مفقودالائثری این شهید را به خانواده‌اش بدهیم. تا اینکه از طریق یکی از بستگان در جریان قرار گرفتیم. گفتند مهدی در ۲۹ تیر ماه ۶۶ شهید شده ولی پیکرش در منطقه جا مانده است

سپاه در آمد و در عقیدتی سپاه مشغول بود. زمان جنگ هم در جبهه احکام را به رزمنده‌ها آموزش می‌داد. یک بار سرانجام در ۲۳ اسفند ماه ۶۲ در شرق دجله، عملیات بدر، در آبی‌ترین نقطه زمین گمنام ماند.

**خاطره‌های از روزهای به مرخصی آمدن احمد دارید؟**

یک بار احمد به خانه آمد و از ناحیه پا مجروح شده بود. در منزل استراحت می‌کرد. پا درد اماش را بریده بود. یک روز نزدیک اذان ظهر، عصابش را از من گرفت. گفتم: «کجا می‌خواهی بروی پسر؟» جواب داد: «بروم مسجد نماز تا درد یایم از یادم برود!»

عزازن‌بان برای نماز مسجد رفت. یک بار خیلی پکر و گرفته نشسته بود. همسر رو به احمد کرد و گفت: «چیزی شده که نگران‌ت کرده؟» سرش را بلند کرد و گفت: «نه!»گفت: «پس چرا چشم دوختی به گل‌های قالی و…؟»آهی کشید و گفت: «بابا! نمی‌دانی چه جوان‌هایی در جبهه شهید می‌شوند! این دفعه باز هم چند تا از بهترین دوستانم را از دست دادم!» بغضش ترکید و اشکش سرازیر شد. از جایش بلند شد و بیرون رفت.

**چطور در جریان شهادتش قرار گرفتید؟**

آخرین باری که احمد را بدرقه کردم با گریه به همسرم گفتم احمد دیگر بر نمی‌گردد. من می‌دانم این آخرین باری است که ما او را می‌بینیم. اسفند ماه سال ۶۳ هم‌زمان با عملیات بدر بود. یک روز خمیر کردم نان پختم و به همسر مهدی دادم و گفتم ببر سپاه و بگو برای داداش احمد بفرستند. مهدی هم نان‌ها را برد. ۱۱ اسفند بود که از طرف احمد نامه‌ای به دستمان رسید.

او در نامه از من به خاطر ارسال آن نان‌های خوشمزه تشکر کرده و نوشته بود مادر جان بچه‌ها اینجا برایت دعا می‌کنند. سر گرم کارهای عید بوده و از احمد بی‌خبر بودم. همسرم که کمی نگران شده بود رفت سپاه تا پرس‌و‌جو کند اما دست خالی برگشت. چند روزی از عید سال ۶۴ گذشته بود که با دختر از آن منزل یکی از بستگان به خانه بازگشته‌ام. وقتی به خانه آمدم متوجه شدم همسرم ناراحت است. علت را پرسیدم گفت از سپاه خبر آوردند احمد شهید شده ولی مفقودالائثر است. ما برای احمد چهل و سال هم بر گزار کردیم و منتظر شدیم تا پیکرش برگردد.

**قطعا هم‌زمان و دوستان احمد بعد از شهادتش از مجاهدت‌های او برای شما روایت کرده‌اند، خاطره‌ای از ایشان به یاد دارید؟**

بله. سیدمحمدحسین مرتضوی هم‌رزم احمد بود. پسرم از نیروهای گروهان شهید مهربانی، گردان امام موسی‌بن‌جعفر(ع) بود. او برای ما اینگونه روایت کرد: «باید جواب پانک عراقی‌ها را می‌دادیم. عراق از جناح راست حمله می‌کرد. حوالی ساعت دو بود که محمدحسین هراتیان بچه‌ها را خبر کرد به سرعت مقدمات کار را آماده کنند. یک دژ بود که پشتت آن شکافی وجود داشت. به داخل آن شکاف رفتیم. شکاف به سمت دشمن بود و



ارتباط با ما ۸۸۴۹۸۴۸۱

**گفت‌وگوی «جوان» با مادر شهیدان احمد و مهدی شیخ‌الاسلامی که سال‌ها پیکر شان مفقودالائثر بود**

# پسرانم سال‌ها پس از اتمام جنگ، مهمان حضرت زهرا (س) بودند

باید که مهدی راهی شد و او هم مفقودالائثر شد. کاری نمی‌توانستیم کنیم. فقط خدا را شکر می‌کردم و از حضرت زینب (س) صبر می‌خواستم که خودشان روز عاشورا این همه مصیبت را تحمل کرده بود. ابتدا هم پیکر مهدی و بعد پیکر احمد از راه رسید.

**کمی از مهدی بر ایسان بگویید، چطور فرزندی برای شما بود؟**

مهدی سومین پسر خانواده بود. به دلیل علاقه‌مان به امام زمان (عج) نامش را ا مهدی گذاشتیم. مهدی مقطع ابتدایی و راهنمایی را در مدارس شهر با موفقیت به پایان رساند. او در کنار برادرش احمد در فعالیت‌های سیاسی آن روزها، علیه ظلم‌وستم رژیم پهلوی، شرکت می‌کرد. مهدی هفت سال داشت. اما با احمد ۱۴ ساله هم‌پا شده بود. در مسجد، در تظاهرات و در کمک به پدر، هیچ وقت احمد تنها نبود. زمان جنگ هم خاطرات زیادی از زبان دوستان و هم‌زمانش شنیدیم.

**اگر امکان دارد یکی از آن خاطرات را بر ایمان بازگو کنید؟**

حجت‌الله زارع‌زاده دوست و هم‌رز مهدی اینگونه بر ایمان روایت کرد: «دو گردان روح‌لله و قمرینی‌هاشم(ع) از تیپ ۱۲ قائم(عج) در منطقه ذرفول مجاور هم بودیم. بچه‌های شهر در دو گردان بودیم. به رسم و سنت رسولمان و کسب خشوندی خداوند و روحیه خودمان به دیدار هم می‌رفتیم. آن روز من همراه یکی دیگر از بچه‌های گردان قمر به



شهید مهدی شیخ‌الاسلامی نفر سمت چپ

گردان روح‌الله رفتیم. همه بچه‌های دامغان دور هم نشستند. بودند. ما هم به جمعشان پیوستیم. مهدی هم یکی در میان حلقه عشاق. نگاهش بر ایام آشنا بود و بوی رفاقت می‌داد. چند دقیقه‌ای طول کشید تا گره نگاهمان از هم باز شد و زانیمان. بازتر. گفت: «اسم‌ت چیه؟» گفتم: «حجت‌الله زارع‌زاده.» او هم گفت: «منم مهدی شیخ‌الاسلامی‌ام.» گفتم: «دوست داری از این به بعد با هم رفیق‌تر بشیم؟» گفت: «اگه بخواد بخدا آره!» نام خدا که بر زبانش جاری شد رفاقتمان رنگ و بویی ماندگار گرفت. همه کارش خدایی بود. هر روز که می‌گذشت دوستی‌مان عمیق‌تر و خوشبوتر می‌شد. مرحله دوم اعزام، من ماندم و درگیری‌های زندگی. مهدی اما نامش در صف مجتوبان ثبت شد. من ماندم از سر بیچارگی و اضطراب و ا و رفت از سر شوق و اختیار. ۹سال انتظار آمدنش فرسوده‌ام کرد. آغازین روز آشنایی‌مان سرفصلی دردناک بر غم‌نامه جدایی‌مان بود.»

**شهید مهدی وصیتنامه‌ای هم داشت؟**

من حقیر از همین‌جا به این امت بزرگ و عزم آهنین سفارشی می‌کنم که اگر آن روز امت کوفه رهبر شان را تنها گذارند، نگذارید. نایب امام‌زمان(عج) تنها بماند. همیشه جبهه‌ها را گرم نگه دارد و نگذارید رزمندگان ما در طول خطوط خسته‌شده شوند که به راستی خود را در مقابل خون شهیدان مسئول می‌دانیم اگر بگذاریم این اسلام و این خون شهیدان زیر پا گذارده شود. من خیلی کوچک‌تر از آن هستم که به این ملت پیام بدهم ولی به‌عنوان یک برادر کوچک‌تر عرض می‌کنم تا آخرین قطره خون از امام(ره) و خانواده‌های شهید‌ها جدا نشوند و همیشه پشتیبان امام(ره) باشند. نباشد زمانی که با دادن این همه خون‌ها برعکس شعار «ما اهل کوفه نیستیم امام تنها بماند» عمل کنیم.

دشمن از سمت راست می‌آمد و مقر زرهی عراق هم آنجا بود. نیروهای ما با آنها درگیر شدند.

آن زمان به‌خاطر کمبود امکانات قدرت مانور نداشتیم که از پشت خاکریز مهمات بیآوریم. به‌نوعی در آن شکاف گیر افتادیم. باید با هسان مهمات کم مقابل دشمن می‌ایستادیم. احمد در گروهان مسئول تبلیغات بود، اما هنگام نیاز هر کار دیگری هم به‌ه او می‌گفتند، جواب رد نمی‌داد. در همان حین یک ترکش به پیشانی‌اش خورد و خون می‌آمد. با هم از پشت خاکریز برای ما نوار تیربار می‌آورد. گفتم: «احمد!آقا چیزی بگیر و پیشانی‌ات را ببند تا خون بند بیاید!» به پیشانی‌اش دستی کشید، به خون نگاه کرد و گفت: «خون ما سرخ‌تر از خون امام‌حسین(ع) نیست! خدا کند خون ناقابل ما را بپذیرند!»

**احمد وصیتنامه‌ای هم داشت؟**

احمد و سیاسی خدایی را که ما را از نیست آفرید و نعمت عقل داد و بالاتر از آن نعمت ایمان. حمد و سیاسی خدایی را

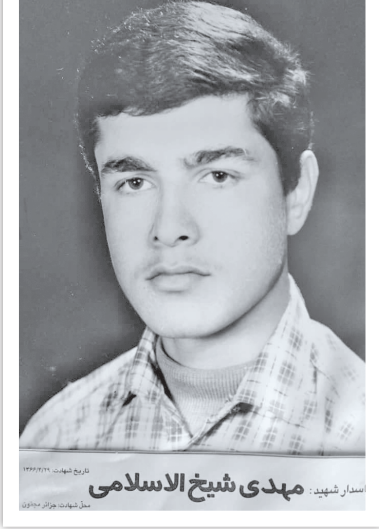
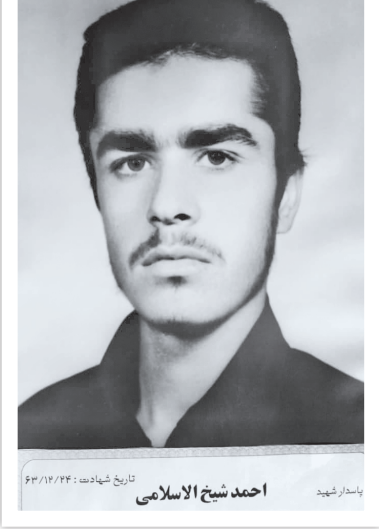
که رحمان و رحیم است. بارخدا!یا شهادت می‌دهم که تو

یکتابی و شریکی نداری!محمد رسول‌الله(ص) فرستاده بر حق توست. شهادت می‌دهم که بهشت و جهنم حق است. با عرض سلام خدمت خانواده‌های شهیدای گرانقدر که

بخشنا

**شهادت احمد و مفقودالائثری‌اش مانع حضور مهدی در جبهه نشد؟**

خیر. بچه‌ها راهشان را با ایمان و اعتقادی که در وجودشان ریشه کرده بود انتخاب کردند. مهدی بسیجی بود و بسیار



**شهر شهادت مهدی را چه کسی به شما داد؟**

بچه‌های سپاه نمی‌توانستند خبر شهادت مهدی را به ما بگویند. گفته بودند یکی جانباز و یکی شهید و مفقودالائثر شده. الان چطور خبر شهادت و مفقودالائثری این شهید را به خانواده‌اش بدهیم. تا اینکه از طریق یکی از بستگان در جریان قرار گرفتیم. گفتند مهدی در ۲۹ تیر ماه ۶۶ شهید شده ولی پیکرش در منطقه جا مانده است.

**گویی خبر مفقودالائثری مهدی، انتظار بازگشت احمد را هم برایتان سخت‌تر کرد؟**

بله. ما خیلی منتظر شدیم که احمد بیاید. منتظر بودیم در میان اسرا باشد اما خبری نشد. حال و هوای من و بچه‌ها و پدرش در این بی‌خبری قابل وصف نبود و نیست. برای من بسیار تلخ گذشت. منتظر بودم تا یک نشانی از احمد بر ای

طراحی:علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۰۹۱

### از راست به چپ

■ ۱- بیماری مزمن اقتصادی کشور- مقتدر ■ ۲- کشور کاسترو- نظرات انتخاباتی - مثل و مانند ■ ۳- پول سرزمین آفتابان تابان - خط عابر پیاده- صفت حیوانات وحشی گوش‌تخوار- مرزبان ■ ۴- بازی حرام- زنی در فوتبال- سازش - و پیمان جمعی بر ضد دیگران ■ ۵- نسخه تدوین‌نشده فیلم- واحد شمارش گل و گیاه- شهر شیشه‌گران آلمان- شایعه ■ ۶- کم آذری - بدرفتاری و ناسازگاری - نوعی سنگ قیمتی ■ ۷- پیمان شکن - ساز کلیسا- صاحب‌پهراستان ■ ۸- لولؤ- سوا- رود مرزی- راه میان‌بر ■ ۹- پایتخت عربستان- دندان‌نیش - معتمدان ■ ۱۰- تربیت خانوادگی- الکل حاصل از تخمیر مواد قندی- صفت عدد ■ ۱۱- عدد منفی- از بخشش کم نمی‌شود- فرمانده - کشتی رزمنده ■ ۱۲- سرمه- اسب تیزی- پدر حضرت ابراهیم ■ ۱۳- قرارگاه- اندازه و حد چیزی - جفت ماده - کجاست ■ ۱۴- فرزندان- موی انگلیسی- دروازبان ملی‌پوش بایرن مونیخ ■ ۱۵- مشهور- کارگردان فیلم آواز گنجشک‌ها

### از بالا به پایین

■ ۱- کاپیتان فقید فوتبال ایران - کار کرد ■ ۲- نور چشم پیامبر - چشم- اولین مسجد تاریخ اسلام ■ ۳- کشور اروپایی- غذای نذری - کلاخ- زمزمه‌کردن ■ ۴- سوغات زلزله- عدد رمزی- ترک استخوان- وی ■ ۵- اولین مسجد ساخته‌شده در اسلام- مرغ خانگی- سوگ و عزا ■ ۶- ویتامین جدولی- پهن کردن- نخ به‌هم پیچیده در دوات ■ ۷- مثلث جغرافیایی- صد و یازده- چرم خوشبو ■ ۸- سدی در تهران- گرد و غبار- بعد از آلفا- ارزش و بها ■ ۹- رانت فلک‌زده- چین و شکن- سرشماری ■ ۱۰- رشته‌های تحصیلی در قدیم- سنگ‌خارا- چوب خوشبو ■ ۱۱- از شهدای گرلا- بر در شب- خواب ■ ۱۲- شبکه و سایت- برق آخر- برج کیج- جایی در قبا برای برخوردن ■ ۱۳- ورزش زمستانی- توان و قدرت- بوی رطوبت- شهر برج طغرل ■ ۱۴- لوله تنفسی- ینوع- پیشانی ■ ۱۵- علم تشریح- مردابی در جنوب شرقی اصفهان

		۱		۲	۸
		۵		۹	
		۸	۹		۷
				۴	
				۷	
			۳	۱	۹
			۶		۴
			۲		۳
		۴	۹		۵

■ پاسخ جدول شماره ۶۰۹۰

۸	د	ب	ا	ل	۱	۷
۸	ا	ب	۷	۷	۵	۸
د	ا	ا	ب	س	۸	۷
ب	۷	۱	ا	ا	۷	۷
ا	د	۸	۷	ا	۷	ا
ا	د	۸	۷	ا	۷	ا
ا	۸	ا	د	ب	۷	۷
ا	۸	ا	د	ب	۷	۷
ا	۸	ا	د	ب	۷	۷
ا	۸	ا	د	ب	۷	۷